

## سده ۱۴، سده آموزش: آموخته، نیاموخته و بدآموخته

مصاحبه مکتوب محمدرضا نیکفر با سعید پیوندی

### چکیده

یکی از جلوه‌ها و نیز بسترها و پیش‌برنده‌های تجدد آموزش است. سده ۱۴ در ایران سده دگرگونی این نهاد است، دگرگونی‌ای نه ناشی از گسست انتقادی با گذشته، بلکه به عنوان چیزی بیگانه شده با آن و ادامه‌دهنده عناصری از آن. در این باره محمدرضا نیکفر با سعید پیوندی، استاد جامعه‌شناسی در فرانسه و دارای تخصص در زمینه آموزش و پرورش گفت‌وگو کرده است.

### کلیدواژه‌ها

تجدد، آموزش، زبان رسمی، اندیشه انتقادی

---

سعید پیوندی جامعه‌شناس و استاد دانشکاه لورن در فرانسه است. حوزه کار پژوهشی او جامعه‌شناسی آموزش عالی و جوانان (فرانسه)، روشنفکران و جنبش‌های اجتماعی (ایران) است. آخرین کتاب‌های او به فرانسه حرفه آکادمیک (۲۰۱۹) و به انگلیسی *زنانه شدن آموزش با نگاه بین‌المللی* (۲۰۲۰) است.

محمدرضا نیکفر، استاد فلسفه سیاسی در انستیتو علوم اجتماعی و انسانی، ایران آکادمیا. سردبیر زمانه مدیا و نویسنده *خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی* (۱۳۷۸) و *ایدئولوژی ایرانی* (۱۴۰۰) است.

### تصویر صد ساله نهاد آموزش

**محمدرضا نیکفر.** نهاد آموزش، آینه‌ای است که می‌توان در آن پیشرفت‌ها و پسرفت‌ها و موضوع‌های گریه فرهنگ و جامعه را در آن منعکس دید. وقتی تصویر صد ساله گذشته را در این آینه می‌بینید، چه چیزهایی توجه شما را جلب می‌کند؟

**سعید پیوندی.** شاید در ابتدا باید گفت ما از پیشرفت چه تعریفی داریم و همینطور غایت مطلوب و هدف‌های اصلی آموزش، بویژه نظام آموزش رسمی به عنوان نهاد سراسری را چه می‌دانیم.

اندیشمندان قرن نوزدهم در دوران اولیه شتاب گرفتن پیشرفت‌های علمی و فنی، نگاه بسیار خوشبینانه و گاه خطی درباره موضوع پیشرفت داشتند و سمت تاریخ را حرکت پیوسته رو به پیش می‌دیدند. قرن بیستم نشان داد که موضوع پیشرفت از درک ساده و خطی اولیه پیچیده تر است و گاه آنچه را که ما در گذشته پیشرفت می‌دانستیم امروز همان معنای پیشین را ندارد و یا آنچه که دستاورد نهادی شده و بازگشت ناپذیر به شمار می‌رفت می‌تواند به چالش کشیده شود.

در خود ایران هم این نگاه وجود داشت. اگر به نوشته‌های روزنامه‌های شروع قرن ۱۴ مانند ایرانشهر، کاه و یا فرنگستان که نقش مهمی در فضای روشنفکری آن روز داشتند بازگردیم در مورد آموزش این گونه گفته می‌شد که اگر بخش بزرگی از یک نسل به آموزش دست یابند کشور از بند خرافات و استبداد رها می‌شود، "کسی دیگر روز عاشورا گل بر سر نمی‌مالد" و دوران بهروزی مردم فرا می‌رسد. پیشگامانی که بار سنگین پی ریزی نظام جدید آموزشی را بر دوش کشیدند هم به آینده مدرسه بسیار خوشبین بودند. در آن زمان در ایران ۱۰ میلیونی فقط حدود ۱۲۰ هزار نفر به آموزش جدید راه می‌یافتند، کمتر از ۵۰۰ دانشجو در ایران وجود داشت و پوشش آموزشی ایران از ۵ درصد گروه سنی ۶ تا ۱۵ ساله هم کمتر بود. امروز نزدیک به ۹۰ درصد جمعیت ایران باسواد است، حدود ۹۷ درصد بچه‌ها در سن تحصیل وارد مدرسه ابتدایی

می‌شوند و ۷۵ درصد آنها دست کم ۹ سال در نظام آموزشی می‌مانند، ما حدود سه میلیون و ۳۰۰ هزار دانشجو داریم، اما همزمان آموزشی که به این نسل از بالا و بصورت آمرانه تحمیل می‌شود واپسگرا، ناسازگار با زمانه (Anachronic) و تبعیض آمیز است. وقتی هدف اصلی آموزش بیشتر تبلیغ و تلقین یک هویت خاص دینی است، این نظام در ذات خود تبعیض آمیز و دگرستیز است، نابرابری دختران و پسران را در پی می‌آورد، کسانی که دین دیگری دارند و یا ناباور به دین هستند را به حاشیه می‌راند و از ستیز میان تمدن‌ها دفاع می‌کند.

وجود شبکه گسترده بیش از صد هزار واحد آموزشی، رفتن بخش بسیار بزرگی از کودکان در سن تحصیل به مدرسه و یا تغذیه رایگان آنها بی تردید پیشرفت‌های مهمی هستند اما همزمان باید پرسید آنها چه چیزی و چگونه یاد می‌گیرند. به زبان دیگر فلسفه و پیام آموزشی جامعه و نوع انتقال آن به نسل جوان هم پرسشی بسیار اساسی است. می‌توان هم گفت با وجود فلسفه آموزشی ناسازگار با زمانه بچه‌ها خواندن، نوشتن و برخی علوم را می‌آموزند و توانایی آن را پیدا می‌کنند که این ابزار را در خدمت اندیشیدن و تبدیل شدن به سوژه و عاملیت در محیط خود قرار دهند. اما این واقعیت سوبیه‌های آسیب شناسانه دهه‌های اخیر آموزش ایران را توجیه نمی‌کند.

حال اگر به پرسش اصلی شما و تصویر کلی این صد ساله برگردیم می‌توانیم از کارنامه پارادوکسال آموزش صحبت کنیم. موفقیت کمی نظام آموزش و تبدیل تدریجی آن به یک نهاد سراسری بخش مثبت این کارنامه تشکیل می‌دهد. آموزش بر پایه یک زبان رسمی (فارسی) در دو یا سه دهه نخستین قرن نقش مهمی در شکل دادن به هویت جمعی ملی و تعلق به یک سرزمین و گذشته تاریخی ایفا کرد. همزمان باید به سوبیه کیفی و فلسفه عمومی آموزش پرداخت. در هر برنامه آموزشی (Curriculum) نوعی نگاه به انسان، به جامعه، به رابطه فرد با جامعه و معنای تربیت و یادگیری در دنیای کنونی وجود دارد. آیا این آموزش به بچه‌ها پرسش‌گری و تفکر سنجشگرانه را هم یاد می‌دهند؟ آیا بچه‌ها رواداری و دیگر دوستی و غیریت (Otherness) را در مدرسه می‌آموزند؟ آیا

از نظر من ایران در پایان قرن با وجود پیشرفت‌ها، در بوجود آوردن آموزشی در خدمت انسان و نیازهای اساسی جامعه ایران قرن پانزدهم ناکام مانده است. نظام آموزشی ما در این صد سال هم مریم میرزا خانی و هزاران نخبه دیگر را تربیت کرده است، هم میلیونها کودک و نوجوان را به بیرون از چرخه آموزش رانده و رنج‌های پیدا و ناپیدای فراوانی را بخاطر تبعیض‌ها، محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های گوناگون به نسل جوان تحمیل کرده است.

### آموزش آموزگاران

**نیکفر.** آموزگاران خود باید آموزش دیده باشند. اما آنان نیز در روزگار دانش‌آموزی در همان نظامی درس خوانده‌اند که شما از آن انتقاد می‌کنید. این چرخه کی شکسته می‌شود؟ کشورهای دیگر هم مگر این مشکل را نداشته‌اند؟

**پیوندی.** چرخه‌ای که به درستی از آن یاد می‌کنید یکی از موضوعات مهم جامعه‌شناسی است. برای حکومت‌ها هم دانش و نهاد آموزشی در رابطه با قدرت مطرح می‌شوند. گفتمان مدرسه، به قول فوکو، نوعی رژیم حقیقت یا نظم حقیقی (Truth regime) است که در خدمت ثبات نظام‌های سیاسی، مشروعیت بخشی به آنها و کنترل اجتماعی قرار دارد. ولی این همه ماجرا نیست چرا که جامعه و گروه‌های اجتماعی نیز دست بسته و بدون اراده تسلیم نظم حاکم نمی‌شوند.

بحث بر سر این است که دانش آموزان، دانشجویان و یا بزرگسالان چگونه می‌آموزند و چه رابطه‌ای با موضوع آموختن و دانش برقرار می‌کنند. اگر ما آموزش و رابطه با دانش را فقط در چرخه بازتولید ساده یادگرفته‌ها در درون نظام آموزشی خلاصه کنیم و نقش عاملیت و معنا بخشی بازیگران روندهای آموزشی و سایر نهادها را بسیار فرعی بدانیم این دورنما بسیار تیره و تاریک می‌شود. چرخه انتقال دانش و فرهنگ به نسل جدید پرابرد و آسیب شناسانه است، اما همزمان شکافی که برنامه آموزشی را از تجربه‌های زندگی و دیگر فضاهای یادگیری جدا می‌کند می‌تواند نوعی هوشیاری جدید

بچه‌ها اندیشیدن درباره چالش‌های بزرگ زیست محیطی، اقتصادی و اجتماعی که در برابر جامعه ایران و همه کشورها قرار دارند را یاد می‌گیرند؟ آیا دیالوگ زنده و آزادانه میان یادگیرنده و یاد دهنده و فضای تربیتی باز و انسانی و مشارکتی وجود دارد؟ آیا تنوع هویتی بچه‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد؟ آیا کسانی برای غیر فارسی زبان‌ها امکان یادگیری زبان مادری و به زبان مادری وجود دارد؟ نظام آموزشی تا چه اندازه در کاهش نابرابری‌ها موفق بوده و یا توانسته است بطور واقعی فرصت‌های برابر برای نسل جوان، بویژه در مناطق توسعه نیافته و یا در میان گروه‌های تهیدست جامعه بوجود آورد؟

شاید برخی از این پرسش‌ها صد سال پیش مطرح نبودند. اما امروز در بازگشت به گذشته و نگاه سنجشگرانه نمی‌توانیم از کنار آنها بی تفاوت بگذریم. نظام آموزشی کنونی ایران با چنین ایده آل آموزشی بسیار فاصله دارد و متأسفانه به نظر می‌رسد هر چه به پایان قرن نزدیکتر شدیم این شکاف هم بیشتر شده است.

حکومت پهلوی‌ها در شکل دادن به نظام آموزشی جدید و سکولار ایران نقش بسیار اساسی ایفا کردند. جمهوری اسلامی در گسترش نظام آموزشی در دوره متوسطه و عالی موفقیت‌هایی داشت. دو نظام سیاسی سلطنتی و اسلامی با وجود همه تفاوت‌های اساسی نگاه ابزاری به نهاد آموزش داشتند. نظام آموزشی در دوران پهلوی‌ها بیشتر مدرسه را در خدمت هویت سازی ملی و مشروعیت بخشیدن به نهاد سلطنت قرار داد و جمهوری اسلامی مدرسه را نهاد اصلی ساخت و پرداخت هویت شیعی-ایرانی به شمار می‌آورد. موضوع دیگر در مقایسه این دو دوره رابطه آموزش با توسعه است. حکومت پهلوی به نقش اساسی آموزش در توسعه از طریق تربیت نیروی انسانی کارا بخوبی آگاه بود. جمهوری اسلامی تلاش کرد تخصص را با هویت شیعی پیوند زند و جوانان مکتبی و با تخصص تربیت کند. شاید بتوان از جهاتی گفت که آموزش ایران در قرنی که گذشت آئینه تمای نمای انگاره و درک حکومتی از توسعه هم بود. آموزش به عنوان یکی از نهادهای اصلی کشور هم از سیاست و جامعه تاثیر پذیرفته و هم در بازتولید آن مشارکت کرده است.

زندگی نمادین در رابطه با دانش دانست. دانش آموز و دانشجو، زندگی و جامعه چون آئینه‌ای در برابر معلم هستند و رابطه او را با مدرسه، دانش و نقش معلمی دگرگون می‌کنند.

مثال بسیار گویا و زنده در رابطه با پویایی درونی نظام آموزشی وضعیت دختران در نظام آموزشی ایران است. شمار بزرگی از پژوهش‌های میدانی درباره کتاب‌ها و برنامه‌های درسی دوران پس از سال ۱۳۵۷ از تصویر به قهقرا رفته زن در گفتمان آموزش رسمی و نابرابری‌ها و تبعیض‌های آشکار موجود سخن به میان می‌آورند. کتاب‌های درسی حتا به وجود این نابرابری‌ها و تبعیض‌های مردسالارانه هم بسنده نمی‌کنند و به توجیه دینی برتری مردان و فرودستی زنان می‌پردازند. اما وقتی به خروجی نظام آموزشی نگاه می‌کنید واقعیت متفاوتی را می‌بینید. ما در حوزه آموزش متوسطه و عالی در ایران با یک جهش واقعی روبرو هستیم. سهم زنان در آموزش عالی از حدود ۲۸ درصد در سال ۱۳۵۷ به حدود ۵۰ درصد در پایان قرن رسیده است. پیشرفت این نسبت در برخی رشته‌ها مانند پزشکی، برخی علوم پایه، کشاورزی چشمگیر است. گفتمان ضد زن در نظام آموزشی سبب پذیرش منفعلانه الگوها، هنجارها و ارزش‌های مطالب درسی نشد و زنان به جای رانده شدن به حاشیه خود را به مرکز جامعه رساندند. این همان سویه پارادوکسال رابطه ساختارها با بازیگران اجتماعی است. دختران جوان با تسخیر نظام آموزشی از درون، با رفتار خود، گفتمان آموزشی را از معنا تهی کرده‌اند. آنها به معنای واقعی کلمه شورشیان خاموش جامعه ما هستند که در عمل و با زندگی خود به جنگ ایدئولوژی ضد زن مدرسه رفتند. شورشیان خاموش برای پیروز شدن در این نبرد نابرابر رنج‌ها و تحقیرهای آشکار و پنهان پرشماری را هم زندگی کرده‌اند. اما آیا می‌توان تصور کرد که این پیروزی بدون معلمان، خانواده‌ها، جامعه مدنی و الگوهای زنانه ممکن بود؟

در یک نگاه کلی می‌توان گفت نیروهای زنده جامعه، روشنفکران، معلمان که به عنوان یادگیرنده دیروز و یاد دهنده امروز که تجربه تلخ زندگی در درون نظام آموزشی سرکوبگر دارند، رسانه‌ها، اهل

در میان شهروندان شکل دهد که زمینه ساز فاصله‌گیری انتقادی آنها از دانش بسته و آمرانه مدارس و دانشگاه‌های ما باشد. آنچه شاید موقعیت ایران را در مقایسه با بسیاری کشورهای دیگر ویژه می‌سازد روش‌های به شدت آمرانه و گفتمان دین زده به قهقرا رفته (Démodernisé) و ناسازگار با زمانه نظام آموزشی است.

نهاد آموزش در ایران و در همه کشورهای جهان کارخانه‌های تولید انسانهای یک شکل و برای تمام طول عمر نیست. رابطه با دانش، یادگیری و فرهنگ پذیری روندهای زنده، چند سویه و پویا است و بر ساخت اجتماعی. توانایی دسترسی به دانش از انسان، بویژه در دوران ما، یادگیرنده‌ای می‌سازد که می‌تواند فراتر از آن چیزی رود که حکومت و نهادهای رسمی خواسته‌اند. به تجربه نسل خود ما در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ خورشیدی نگاه کنید. نسل ما در یک نظام آموزشی بسته و غیر دموکراتیک درس خوانده بود ولی علیه گفتمان همین نظام دست به شورش زد. فاصله‌گیری انتقادی هر نسل با آموخته‌هایی خود از نسل قبلی یکی از روندهای اصلی تحول اجتماعی و فرهنگی در جامعه است. این پرسش مهم در بسیاری از تجربه‌های تاریخی معاصر مطرح بوده است. همه حکومت‌های بسته قرن بیستم سودای کنترل کامل جامعه و تربیت انسان‌های مطیع و وفادار به نظام سیاسی از طریق نظام‌های آموزشی بسته و عمودی از بالا، آمرانه و غیر دموکراتیک داشته‌اند. ولی حضور نظام آموزشی ایدئولوژی زده به سدی غیر قابل عبور برای تحولات اجتماعی تبدیل نشد. نگاه کنید به اسپانیایی که از خاکستر دوران فرانکو سربرآورد و یا تجربه شیلی، پرتغال، یونان و اروپای شرقی. این به معنای نادیده گرفتن اهمیت آنچه که مدرسه و دانشگاه به نسل جوان یاد می‌دهند نیست. جامعه و زندگی دو فضای دیگری هستند که ما از آنها بسیار می‌آموزیم و بخشی از روندهای معنا بخشی به یادگرفته‌ها و دانش رسمی در آنها شکل می‌گیرد. معلمان شاید بیش از گروه‌های دیگر اجتماعی با این روند درگیرند چرا که درس دادن خود نوعی یادگرفتن و بازاندیشی درباره یادگیری به شیوه دیگر است. با نگاه از ورودی روانکاو می‌توان معلمی را نوعی دیالکتیک مرگ و

فرهنگ و قلم نیز می‌توانند نقش مهمی در شکستن چرخه معیوبی که از آن سخن می‌گوئید بازی کنند. در حقیقت ما درگیر جنگ بزرگ فرهنگی و تمدنی به معنای واقعی هستیم که در درون جامعه ما در جریان است. در این جنگ تمام عیار جهش فن آوری اطلاعات و ارتباطات کار بازیگران غیر دولتی آموزش را کمی آسانتر کرده است. برای شتاب بخشیدن به تغییر در تناسب قوا، مدرسه ال‌ترناتیوی که در برابر مدرسه حکومت قرار دارد باید آگاهانه تغذیه شود. اما همزمان برای پیروز شدن در این جنگ پیدا و ناپیدا، اتفاق اصلی باید در جای دیگری بوقوع بپیوندد.

### چرخه انتقال دانش و فرهنگ

**نیکفر.** مشخص‌تر صحبت کنیم. گفتید که چرخه انتقال دانش و فرهنگ به نسل جدید پر ایراد است. ایرادهای ثابت آن در دوره‌ای که نظام آموزشی به اصطلاح مدرن در ایران پا گرفتند، کدام‌اند؟

**پیوندی.** برای پاسخ به این پرسش شاید ابتدا باید به هدف‌های عمومی یک نظام آموزشی در دنیای کنونی اشاره کرد. نظام آموزشی به عنوان یکی از اصلی‌ترین نهادهای جامعه دست کم سه کارکرد مهم دارد: انتقال میراث فرهنگی و علمی جامعه به نسل جوان، مشارکت فعال عملی و شناختی در روندهای جامعه پذیری نسل جوان، آماده کردن آنها برای ورود به زندگی بزرگسالی و بازار کار. در کنار این سه کارکرد که اجتماعی هستند، سویه دیگری هم وجود دارد که بیشتر فردی و ناآشکار است و به رابطه انسان با فرهنگ، دانش و یادگیری اندیشه سنجشگرانه و سوژه‌گی در تجربه آموزشی بر می‌گردد.

هر چه فضای آموزشی و روش‌های تربیتی بازتر و دمکراتیک‌تر باشد این سویه آخری که جنبه‌رهایی بخش (Emancipation) برای انسان هم دارد بیشتر موضوعیت پیدا می‌کند. حال اگر به پرسش اصلی شما برگردیم می‌توانیم بگوئیم که نظام آموزشی کنونی ایران همه وظایف نامبرده را بصورت کج و معوج، ناقص و یا حتا وارونه انجام می‌دهد و

نقش آمرانه و دخالت‌ها و فشارهای ایدئولوژیک دولت، فضای بسته و ضد آموزشی رادر مدارس بوجود آورده است. انتقال میراث فرهنگی و علمی ایران و جهان ناقص، دست کاری و تحریف شده، تقلیلی و سودار است، روندهای جامعه پذیری در فضای بسته و همراه با اشکال خشونت سرد و نمادین تجربه می‌شوند و هدف اصلی گفتمان مدرسه این است که دانش آموز اندیشه سنجشگرانه و پرسشگری را یاد نگیرد، مطیع، سرزیر و تابع قدرت باشد. ما با آموزشی تباه شده سروکار داریم که به دوران کنونی زندگی بشری تعلق ندارد و روح نسل جوان را مسموم می‌کند. واکنش خودبخودی و یا آگاهانه دختران و پسران علیه این آموزش هم بیشتر در خارج از مدرسه و تقابل با ایدئولوژی بسته آن شکل می‌گیرد. بسیاری از دانش آموزان و معلمان با این مدرسه بیگانه هستند درست همان گونه که آنها برای این مدرسه بیگانه هستند.

در اینجا شاید باید اشاره کرد که کلام کسانی مانند آلتوسر (Althusser)، فیلسوف فرانسوی، که آموزش را بیشتر یک دستگاه ایدئولوژیک در خدمت نظم سیاسی می‌دانند، بخوبی در مورد گفتمان رسمی آموزشی شورهایی مانند ایران صدق می‌کند. همین سخن را درباره نگاه جامعه‌شناسی انتقادی به مدرسه که در کارهای کسانی مانند اپل (Apple)، برنشتاین (Bernstien)، یونگ (Young) و یا بوردیو (Bourdieu) مشاهده کرد می‌توان گفت. از نظر آنها هم سه کارکرد اصلی نظام آموزشی بیشتر در چهارچوب روابط سلطه در درون جامعه معنا دارد، نظام آموزشی تابع نظم حاکم است و در بازتولید نظام سلطه و نابرابری‌های موجود نقش دارد. هر چند از نظر من این خوانش انتقادی از نهاد آموزش درباره کشورهایی که در آنها دمکراسی وجود دارد و بازیگران نظام آموزشی هم بطور واقعی در شکل دادن به گفتمان و پراتیک تربیتی مشارکت می‌کنند تقلیلی و اغراق آمیز است، در مورد کشوری مانند ایران به واقعیت مدارس بسیار نزدیک است. اما همزمان این موضوع که گفتمان و برنامه آموزشی در خدمت نظام سلطه قرار دارد به معنای آن نیست که معلمان، دانش آموزان و خانواده‌های آنها ابزار و عمه بی اختیار نظام سلطه هستند. این تحلیل در

کشورهای دیگر اروپایی هم زد و گفتمان آموزش جدید از درون این تجربه‌ها و نظریه‌ها شکل گرفت.

در ایران گذار از آموزش سنتی به آموزش مدرن بدون دیالوگ سنجشگرانه، پرتنش و همراه با دست اندازهای عملی و نظری بود. آموزش سنتی ما کمتر موضوع نقد قرار گرفت و ما صاحب انباشت فرهنگی و فکری چندانی هم در حوزه فلسفه جدید آموزشی و تربیتی نبودیم. بدین گونه بود که زایش مدرسه جدید ایران از درون تجربه تاریخی و دگردیسی مدرسه سنتی صورت نگرفت. اولین موسسات آموزشی جدید ایران در زمان محمد شاه قاجار را میسیونرهای مذهبی بوجود آوردند. صدها مدرسه میسیونری امریکایی، فرانسوی و... که نماینده الگوی آموزشی کشور خودشان هم بودند، در سراسر قرن سیزدهم خورشیدی در عمل بصورت الگوی غالب در آموزش ظاهر شدند و تاثیر فراوانی بر شکل‌گیری مدرسه جدید ایرانی گذاشتند. تماس دیگر ما با آموزش مدرن از طریق اعزام دانشجو به خارج انجام گرفت. اولین گروه دانشجویان ایرانی در ۱۸۱۱ راهی لندن شدند و گروه ۵ نفری بعدی در سال ۱۸۱۵. فکر فرستادن دانشجو به خارج را عباس میرزا مطرح و عملی کرد. نگاه عباس میرزا به آموزش جدید بیشتر تکنیکی و کاربردی بود و فکر می‌کرد که آموزش قدیم به علوم قدیم تعلق دارد و آموزش جدید هم به علوم نوپدید کاربردی و امروزی. او بر این باور بود که جوانان دانش و فن آوری غربی را می‌آموزند و در بازگشت در خدمت توسعه کشور قرار می‌دهند. عباس میرزا حتی توجه نداشت که در اروپا کسانی که پزشکی و مهندسی می‌شوند بیشتر باید به مدرسه ابتدایی و متوسطه می‌رفتند و کسانی را به انگلستان فرستاد که از آموزش‌های پایه‌ای برای ورود به دانشگاه برخوردار نبودند. امیر کبیر که اولین دبیرستان-دانشگاه ایرانی جدید را ۵۵ سال پیش از انقلاب مشروطیت پایه‌گذاری کرد هم کم و بیش چنین نگاه کاربردی و ابزاری به آموزش داشت. اولین معلمان دارالفنون، به جز در درس فارسی و دینی، اروپایی بودند.

شبکه مدارس جدید در ایران و سکولاریزه شدن برنامه آموزشی به معنای شکل گرفتن نوعی دوگانگی آموزشی هم بود چرا که مدارس سنتی به آسانی

سطح کلان و در برخورد با گفتمان درست است ولی همزمان آموزش روندی پویاست که در کنش متقابل انسان‌ها و در درون تجربه‌های مشخص آنها شکل می‌گیرد. برنامه درسی و گفتمان آموزشی بخشی از واقعیت است، نیمه دیگر دریافت آن توسط سوژه‌هایی است که باید هر روز این آموزش را زندگی کنند و به آن معنا دهند.

پرسشی که می‌تواند در اینجا مطرح شود این است که آیا تا سال ۱۲۵۷ هم در بر همین پاشنه می‌چرخیده است؟ داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که تباهی کنونی نظام آموزشی با آنچه که در دوران پهلوی وجود داشت قابل مقایسه نیست. هر چند شاید برخی از سوبه‌های آسیب شناسانه آموزش ایران را بتوان به "گناه آغازینی" هم ربط داد که به تاریخ شکل‌گیری نظام جدید آموزشی در ایران و تحول آن در دوران رضا شاه و محمد رضا شاه مربوط می‌شود. منظور من از "گناه آغازین" چند و چون شکل‌گیری پرتنش آموزش جدید در ایران و تحولات بعدی آن در نیمه اول قرن است. اگر به تجربه آموزشی کشورهای توسعه یافته در اروپا و با آمریکای شمالی بازگردیم می‌توانیم بگوئیم که گذار از آموزش سنتی، که بطور عمده زیر نظر نهادهای مذهبی اداره می‌شد، به آموزش مدرن همراه است با نوعی جنبش فکری، فرهنگی و پداگوژیک (Pedagogic) نهادگزارانه (Instituant) که شالوده‌های اصلی فلسفه آموزش را هم بوجود آوردند. برای مثال در فرانسه کسانی مانند روسو و یا کندرسه نقش مهمی در شکل دادن به گفتمان آموزشی جدید ایفا کردند. کندرسه مفهوم برابری در آموزش از جمله در حوزه جنسیت، جدایی آموزش از نهاد دین و یا نقش دولت و عرصه عمومی در مهیا کردن اسباب آموزش همگانی را در جریان کنواسیون‌های انقلاب فرانسه مطرح کرد. فلسفه پراگماتیسم امریکای شمالی با کسانی مانند ژان دیویی و یا بنجامین فرانکلن به جایگاه تجربه زندگی و رابطه با دانش و یادگیری و همسویی میان آنها توجه می‌کرد. از نظر دیویی آموزش در خدمت انسان باید به آزادی در یادگیری و رابطه یادگیرنده با مدرسه و دانش توجه کند. همین مثال‌ها را می‌توان درباره



### نتیجه؟

**پیوندی.** نتیجه این تاریخ پرتنش و دست اندازی‌های دایمی نهادهای قدرت در جامعه بر آموزش این شده است که آموزش در ایران در جایی که باید باشد قرار ندارد. در طول قرن مدرسه ما کمتر به دانش آموز پرسشگری و سنجشگری یاد داده و بیشتر خواسته است از او شهروند منفعل، مطیع و فاقد استقلال فکری بسازد. همین بن بست درباره معلمان هم وجود دارد. نه آموزش آنها بر پایه نظریه‌های تربیتی نوین صورت می‌گیرد و نه آنها در کار خود از آزادی و احترام برای تربیت نسل جوان برخوردارند. شاید باید باز هم تکرار کرد که معنای حرف من این نیست که آموزش در حکومت پهلوی و آموزش در جمهوری اسلامی همسانند. ما تا سال ۱۳۵۷ با برنامه درسی کم و بیش بسته و مدرسه‌ای تحت نظارت و تدریس و یادگیری غیر دموکراتیک سروکار داشتیم.

از سال ۱۳۵۷ نظام آموزشی ما بجای رشد رو به قهقرا رفته و دغدغه اصلی اش شستشوی مغزی، تحمیل هویت مذهبی بسته و عبوس به گونه آمرانه به همه دانش آموزان است. ما در ایران پایان قرن با آموزش تباه شده و مسموم سروکار داریم که وظیفه اصلی خود را تربیت "سریازان امام زمان" می‌داند. مدرسه بجای نهادی مشارکتی برای آزادی، رشد موزون و شکوفایی انسان و جامعه به نهاد فراگیر (Total) سرکوبگر (به گفته گافمن) تبدیل شده است.

میدان را برای رقیب تازه نفس خالی نگذاشتند و این تنش در نیمه اول قرن چهاردهم هم ادامه پیدا کرد. نوسازی آمرانه مخالفان سنتی آموزش جدید را به حاشیه راند. اما آموزش سنتی ایران، از مکتب گرفته تا مدارس دینی و حوزه‌های علمیه، به مدرسه جدید به عنوان پدیده برون زا و غیر بومی نگاه می‌کرد و این نقد وارونه در طول دهه‌ها بازسازی و بازتولید می‌شد. آل احمد و شریعتی با برجسته کردن هویت دینی، مدرسه جدید و سکولاریزاسیون آمرانه و دستوری آموزش را در خدمت فرهنگ غربی و از خودبیگانگی انسان ایرانی می‌دانستند و در پی "بازگشت به خویش" و آموزشی بومی ایده آلیزه شده‌ای بودند که فقط در انگاره آنها وجود داشت. بوجود آمدن شبکه‌های جدید مدارس با هویت دینی مانند علوی و کمال نشانه‌های دیگر این دعوای تاریخی بودند که مانند آتش زیر خاکستر در نیمه اول قرن چهاردهم باقی مانده بودند. رابطه ما با مدرسه جدید سطحی و ابزاری بود، دعوای اصلی فلسفی، تربیتی شناخت شناسانه درباره آموزش قدیم و آموزش جدید کمتر مجال طرح و نقد شدن را پیدا کردند.

با بازخوانی تطبیقی تجربه نظام آموزشی ایران و کشورهای توسعه یافته می‌توان گفت که به آموزش جدید در ایران بیشتر نگاهی ابزاری و تکنیکی شده است. نیمی از این قرن را آموزش ما در سایه شعار "خدا- شاه - میهن" زندگی کرده و نیمی دیگر در سایه "خدا - ولی فقیه - امت اسلامی" و توهم وجود یک آموزش اسلامی شده در دنیای مدرن. به سخن دیگر در تمام طول این قرن جای انسانی که موضوع و مخاطب اصلی آموزش است در فلسفه، سیاست و پراتیک آموزشی مدارس خالی بوده است. دولت‌ها آموزش را ابزاری در خدمت کنترل اجتماعی و تربیت شهروند مورد نظر خود تلقی کرده‌اند. همین دخالت دولت سبب شد که گروه‌های اصلی در درگیر در نظام آموزشی، یعنی معلمان، یادگیرندگان و نیز دنیای آکادمیک، فضای آموزشی سالم و سازنده را زندگی نکنند و نتوانند به بازیگران واقعی آن تبدیل شود.

